

سید

سرشناسه : عرفانیان، مریم، ۱۳۵۹ -
عنوان و نام پدیدآور: فرزگاهی از زندگی سردار شهید محمدتقی رضوی مریع / تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی / مجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی / بازیگری و گردآوری مریم عرفانیان / ویراستار سید محمد آریاتزاد.

مشخصات نشر : مشهد، نشر ایمان پور، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری : ۷۲ ص.

فروست : ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ [ج ۴۶].

شابک: ۹۷۸-۹۶۰۸-۶۶۰۸-۳۲-۹

وضعیت فهرست نویسی : فیا

موضوع : رضوی، محمدتقی، ۱۳۲۲ - ۱۳۶۶.

موضوع : شهیدان -- ایران -- سرگذشته

Martyrs -- Iran -- Biography

موضوع : شهیدان -- ایران -- خراسان رضوی -- بازماندگان -- خاطرات

Martyrs -- Iran -- Survival -- Diaries -- Khorasan Razavi -- Iran --

موضوع : سرداران -- ایران

Generals -- Iran --

شناسه افزوده : آریاتزاد، سیدمحمد، ۱۳۴۱ - . ویراستار

شناسه افزوده : سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

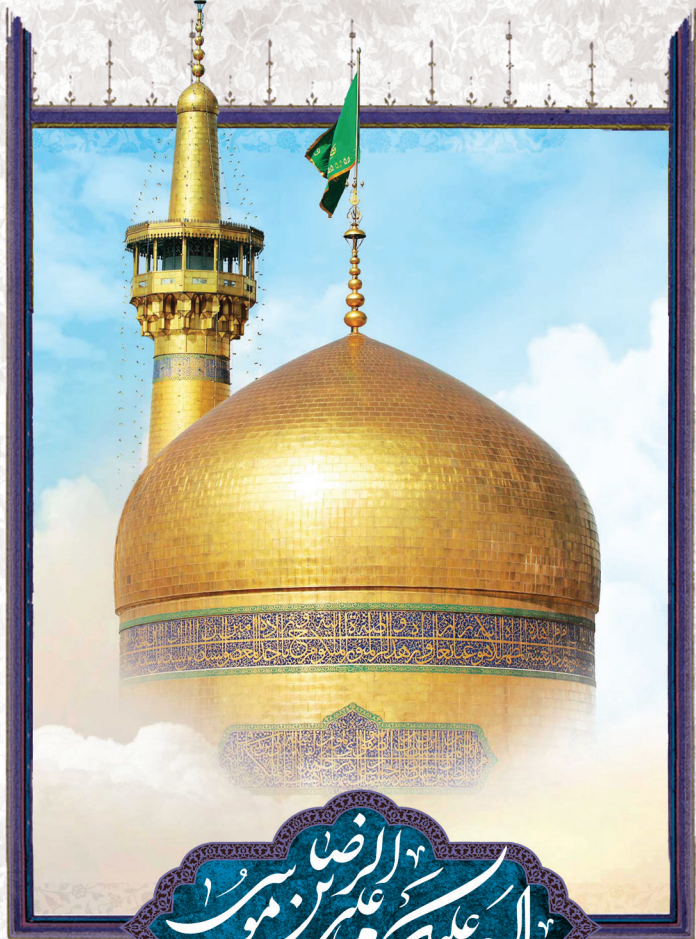
شناسه افزوده : سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، اداره هنری، اسناد و انتشارات

شناسه افزوده : ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ [ج ۴۶].

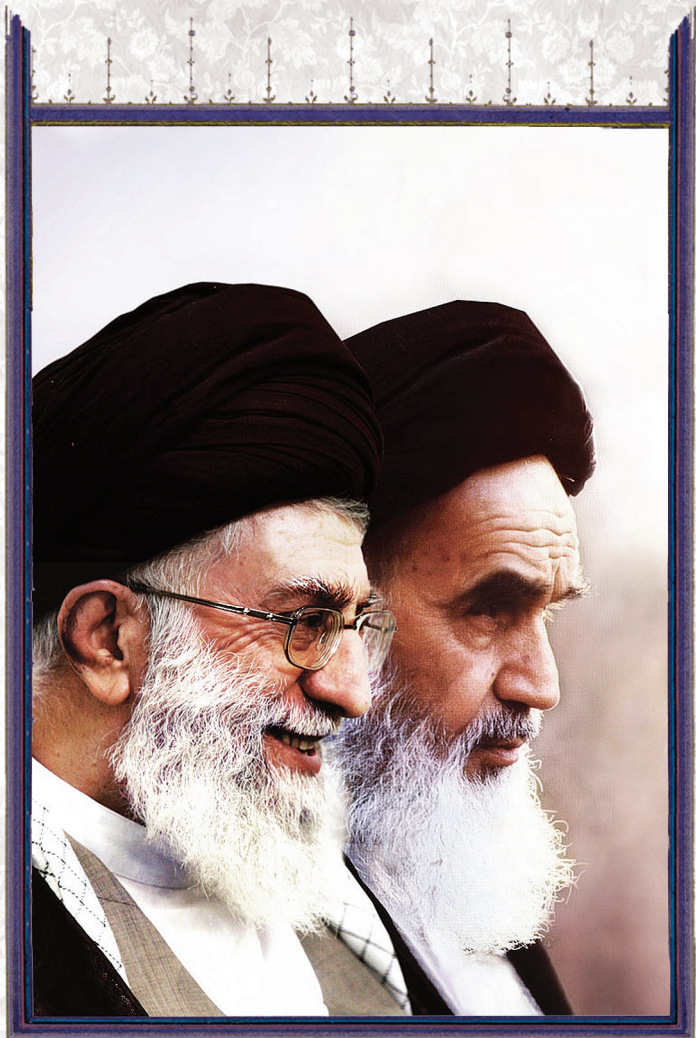
رده بندی کنگره : ۱۴۹۸ ج ۴۶ / DSR۹۶

رده بندی دینی : ۹۵۵/۸۰۰۹۲۲

شناسه کتابشناسی ملی : ۹۵۵۰۱۸۵



عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
وَالرِّضَا



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: فرازهایی از زندگی سردار سرتیپ شهید سید محمدتقی رضوی مبرقع
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: مریم عرفانیان

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۳۲-۹

قیمت: ۵۰٫۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید

و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، كه يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها كه خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند كه پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد.

و چنین مرگی است كه به تعبیر پیامبر ﷺ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّاهِدِ) و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آن را گرمای ترین نوع مردن

می داند. (أَكْرُمُ الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.» (امام خامنه‌ای رضوان الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم‌های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش‌های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

سید محمد تقی رضوی مبرقع



تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۱/۲۹ محل تولد: مشهد تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۳/۳

محل شهادت: سردشت گلزار: حرم مطهر امام رضا علیه السلام

آخرین سمت: قائم مقام قرارگاه مهندسی رزمی خاتم الانبیا علیهم السلام

سید محمدتقی رضوی مبرقع، اولین فرزند علی نقی و اشرف السادات ۲۹ فروردین سال ۱۳۳۴، در خانواده‌ای اهل تقوا در مشهد دیده به جهان گشود.

پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی و راهنمایی، وارد دبیرستان شاه رضا^۱ شد. در کنار تحصیل به ورزش فوتبال نیز پرداخت و به عنوان عضو رسمی تیم ابومسلم در مسابقات مختلف شرکت می‌کرد. در یکی از مسابقات، قرار بود از دست پسر شاه ملعون مدال دریافت کند که از این کار خودداری

نمود. پس از اخذ دیپلم وارد دانشکده‌ی راه و ساختمان واقع در میدان تقی‌آباد مشهد (دانشکده فنی شهید منتظری) شد و به ادامه تحصیل پرداخت.

سال ۱۳۵۶ با مدرک فوق‌دیپلم در رشته راه و ساختمان به عنوان تکنیسین عالی انستیتو فارغ‌التحصیل شد.

علاقه‌ی بسیار او به آموختن باعث شد که پدرش پیشنهاد کند تا برای ادامه تحصیل به خارج از کشور برود؛ اما او گفت: «ما خارجی نیستیم و هرچه بخواهیم بشویم، در این جا می‌شویم.» و پیشنهاد پدر را رد کرد. همان سال برای انجام خدمت سربازی راهی تهران شد و پس از گذراندن دوره‌ی آموزشی به مشهد منتقل گردید.

با اوج‌گیری انقلاب شکوهمند اسلامی و فرمان امام خمینی رضی الله عنه مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها، او نیز در اطاعت از امام پادگان را ترک کرد و سربازان

دیگر را نیز به این کار تشویق نمود. در خوش رویی و خوش خلقی سرآمد آشنایان و دوستان بود. به امام خمینی ره و انقلاب اسلامی عشق می ورزید و در زمان پیروزی انقلاب فعالانه به پخش و تکثیر نوارها و عکس های حضرت امام خمینی ره می پرداخت. در پاک سازی شهر مشهد از وجود عوامل طاغوتی و ساواکی ها نقشی فعال داشت.

پس از پیروزی انقلاب، ادامه ی خدمت سربازی خود را گذراند. با شکل گیری جهاد سازندگی خراسان به عضویت این نهاد درآمد و از اعضای فعال آن شد. مدتی را در تربت حیدریه و سپس به خوزستان نقل مکان کرد.

از خصوصیات بارز اخلاقی ایشان، مهربانی و متانت بود. او با درک مفاهیم ارزشمند اسلام از تقوا و ایمان بالایی برخوردار بود و در طول عمر خویش هیچ گاه از خدمت به مردم و انقلاب غافل نشد. خدمت برای محرومین را عبادت می دانست و

تکیه کلامش این بود: «ما هر چه داریم از محرومین و زحمت‌کشان روستاهاست.»

هنوز ۲۰ روز از جنگ نگذشته بود که عازم جبهه‌ها شد و در ستاد شهید چمران به دفاع از کیان نظام پرداخت. پس از چند ماه به مشهد بازگشت. محمدتقی، خرداد سال ۱۳۶۰ با دختردایی خانم عطیه سادات سیدآبادی ازدواج کرد و همراه همسرش به اهواز رفت تا در ستاد کربلا مشغول خدمت به رزمندگان اسلام شود.

در همین زمان مسؤولیت ستاد مرکزی جنگ جهاد سازندگی بر عهده‌ی وی گذاشته شد؛ اما از آن جایی‌که عاشق جبهه‌ها بود، در تهران دوام نمی‌آورد و به جبهه‌ها برمی‌گشت. حاصل ازدواجش پسری به نام حمزه است که هفتم مهرماه ۱۳۶۲ به دنیا آمد.

رضوی به رغم داشتن مسؤولیت بالا، هر جا که احساس نیاز می‌کرد، فوراً وارد عمل می‌شد. از کندن خاکریز با لودر و بولدوزر تا ایجاد جاده و پل.

در واقع می‌توان، گفت وی جزو اولین کسانی است که گردان‌های مهندسی- رزمی را به وجود آورد و به قول سردار صفوی: «شهید رضوی زمانی آمد که تشکیلات مهندسی- رزمی وجود نداشت. او آمد و این تشکیلات مهندسی را به راه انداخت.» او به عنوان اولین تجربه در امر مهندسی و رزمی، در عملیات «طریق‌القدس»، جاده‌ای ابتکاری از پشت تپه‌های «الله‌اکبر» احداث کرد که نیروهای رزمنده با استفاده از آن جاده، دشمن را دور زده و با تصرف توپ‌خانه‌ی عراق به پیروزی عظیمی دست یافتند. رضوی با پشتکار و ابتکار فراوانی که در عملیات‌های گوناگون از خود نشان داد، توجه مسؤولان و فرماندهان جنگ را جلب نمود.

وی پس از ماه‌ها خدمت در مسؤولیت فرماندهی مهندسی جهاد سازندگی، به عنوان مسؤول ستاد کربلا و فرماندهی مهندسی جهاد سازندگی به معاونت فرهنگی قرارگاه مهندسی - رزمی قرارگاه خاتم‌الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ منصوب شد و به

هدایت مهندسی - رزمی جنگ پرداخت.

عملکردش در امر مهندسی - رزمی بر این استوار بود که: «هر قطره عرقی که قبل از عملیات در امر مهندسی رزمی ریخته شود، در میدان جنگ خون‌های کمتری بر زمین می‌ریزد.»

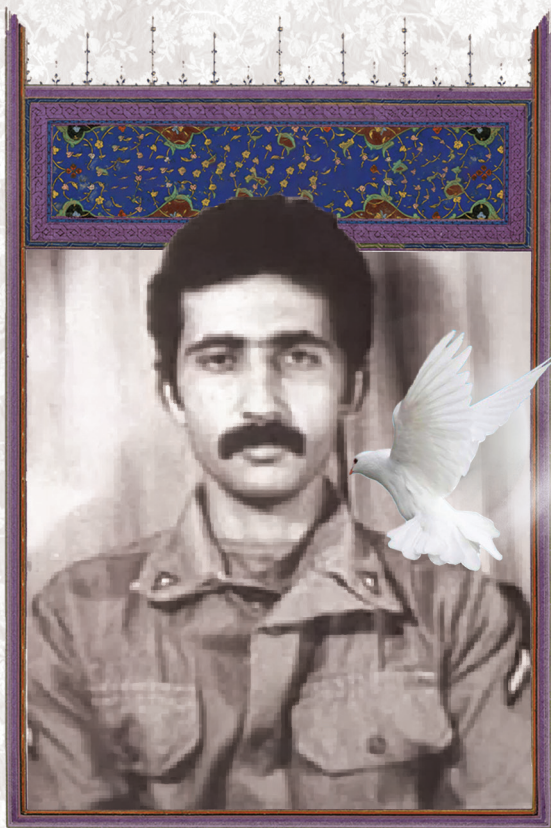
بالاخره سوم خرداد ۱۳۶۶ به هنگام شناسایی منطقه عملیاتی کربلای ۱۰، در ارتفاعات کوه‌های سردشت بر اثر انفجار گلوله توپ ترکشی به او اصابت کرد و به شهادت رسید.

پیکر شهید رضوی در گلزار شهدای حرم مطهر رضوی علیه السلام در خاک ابدی آرام گرفت.

آقا تقی پسر عمه ام بود و از جوانی ایشان را می‌شناختم. از همان جوانی خیلی به ورزش فوتبال علاقه داشت؛ عضو رسمی تیم ابومسلم خراسان بود.

در یکی از مسابقات، تیم آن‌ها رتبه اول را کسب کرد و بنا شد رضا پهلوی پسر شاه ملعون مدال‌ها را به گردن اعضای تیم بیندازد. وقتی ولیعهد در مقابل آقا تقی قرار می‌گیرد، محمد تقی دستش را پشت سرش پنهان می‌کند و با او دست نمی‌دهد! موقعی هم که می‌خواهد مدال را برگردن بیندازد، آقا تقی خودش مدال را می‌گیرد و با شجاعت به گردن می‌اندازد. دو نفر از دوستانش هم به پیروی از او همین کار را می‌کنند. روز بعد عکس تیم ابومسلم را در مجله‌های آن زمان چاپ کردند.

عطیه سادات سیدآبادی، همسر شهید



دوران خدمت سربازی تقی مصادف با اوج فعالیت‌های انقلاب بود.

یک روز دیدم خیلی سراسیمه به منزل آمد و گفت: «طبق دستور امام من نیز مانند خیلی سربازان دیگر از پادگان فرار کردم.» مادرش که از شنیدن این حرف خیلی ترسیده بود گفت: «اگر تو را بگیرند حتماً تیربارانت می‌کنند.»

تقی با خونسردی تمام جواب داد: «این فرمان رهبر انقلاب است و هرطور که شده به آن عمل خواهیم کرد، حالا آماده‌ام تا در کنار مردم باشم نه

این که در مقابل آن‌ها بایستم!
قصد دارم اعلامیه‌های حضرت امام را بین
مردم پخش کنم.» بعد در ادامه‌ی صحبت، به
من و مادرش سفارش کرد که: «اگر کسی با
لباس سربازی به درب منزل آمد، سریع او را به
داخل ببرید تا لباس‌هایش را عوض کند و به صف
تظاهرکنندگان بپیوندند.»

یک روز که آفاتقی مشغول رانندگی در سطح شهر بود با پسر بچه‌ای تصادف کرد. او را خیلی سریع به بیمارستان رساند و جریان را نیز با عمویش در میان گذاشت. وقتی از موضوع مطلع شدیم با خونسردی گفت: «اصلاً نگران نباشید هیچ اتفاقی نیفتاده است.» با این حال متوجه بودم که خیلی نگران حال آن بچه است؛ چون تمام فکر و ذهنش آن‌چه شده بود! مدام از او خبر می‌گرفت و برای این که کمکی کرده باشد تا زودتر سلامتی‌اش را به دست بیاورد. تمام کلیه مخارج دارو و درمانش را به خانواده‌ی آن پسر بچه پرداخت کرد.

سید علی نقی رضوی مبرقع، پدر شهید

تأثیر حرف‌های او

محمد تقی با ضد انقلابیون، گروهک‌ها، دوستان و حتی اعضای فامیل با متفکرانه برخورد می‌کرد. چند نفر از دوستانش به گروهک منافقین وابسته بودند. آقا تقی عده‌ای از آن‌ها را به خانه می‌آورد. آن‌ها را ارشاد و راهنمایی می‌نمود و با شروع جنگ آن‌ها را به جبهه دعوت می‌کرد. حرف‌هایش چنان تأثیرگذار بود که چند نفری را در جهاد استخدام کرد. تعدادی از آن‌ها به شهادت رسیدند و برخی هم هنوز مشغول به کار هستند.

انشرف سادات سیدآبادی، مادر شهید



به خاطر دارم که هر موقع برادرم قصد آمدن به مشهد داشت، قبلاً تلفنی اطلاع می‌داد و ما هم اتاقش را نظافت می‌کردیم. گلی را در گلدان می‌گذاشتیم و به انتظار می‌نشستیم. چون آقا تقی خیلی پاکیزگی را دوست داشت.

آن شب قرار بود که ایشان بیایند و من هم منتظر بودم. به محض این‌که خودروی او جلوی درب منزل توقّف کرد، سراسیمه به طرف درب حیاط دویدم که به علّت عجله زیاد چادرم به خارهای گل باغچه گیر کرد و خاکی و پاره شد! من چون می‌خواستم، اولین کسی باشم که برادر را می‌بینم، اصلاً به این مسئله توجهی نداشتم.

خلاصه در یک کوله پشتی

وقتی برای محمد تقی به خواستگاری دختردایی‌اش رفته بودیم. او حین گفتگو با خانواده دایی خود گفته بود: «زندگی من در یک کوله‌پشتی خلاصه می‌شود. تمام زندگی‌ام در منطقه بسر می‌گذرد. اگر آمادگی دارید با دخترتان ازدواج کنم.»

بعد از موافقت خانواده‌ها، مراسم عقد بسیار ساده‌ای برگزار شد. بیست و نهم خرداد سال ۱۳۶۰ مصادف با تولد امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى
فَرَجَهُ الشَّرِيفَ خطبه‌ی عقد آن‌ها خوانده شد.

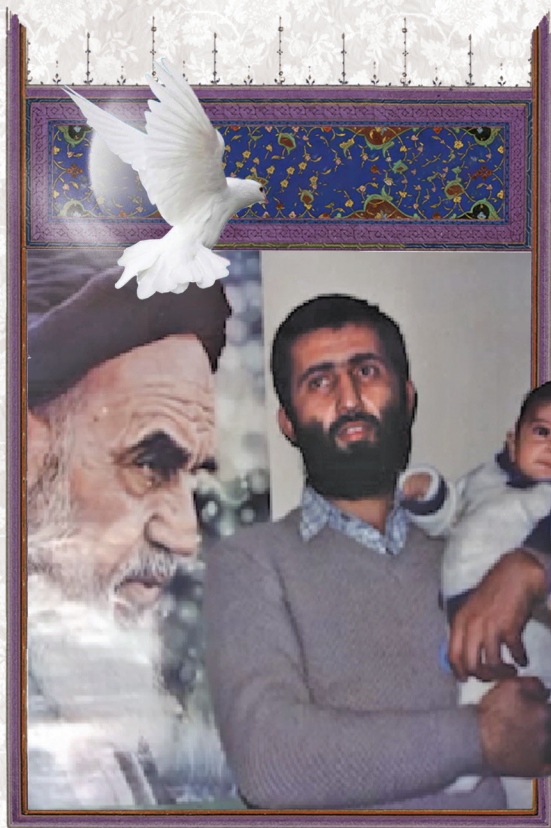
مراسم آن قدر ساده بود که حتی کت و شلواری که برایش دوخته بودیم را هم نپوشید!

اشرف سادات سیدآبادی، مادر شهید

معیار زندگی مشترکمان را بر مبنای تقوا و تفاهم قراردادیم؛ این مسئله انگیزه‌ای شد تا زندگی گرم و خوبی را شروع کنیم. آقا تقی همیشه می‌گفت: «ما برای رضای خدا ازدواج می‌کنیم.»

زندگی ما با سایرین فرق دارد. در زندگی ما نه خانه‌ای خواهی دید نه خودرویی و نه حتی سفره‌ی عقد آن‌چنانی. نمی‌خواهم شما جهیزیه‌ی زیادی با خودتان بیاورید. برای من انسانیت و ایمان مهم است.» و تأکید داشت هدف خداست، باید درراه او تلاش و کوشش کرد، ما با همین مختصر وسایلی که داریم زندگی خواهیم کرد.

عطیه سادات سیدآبادی، همسر شهید



جــــــــــــــزگ واجب تر است

آقا تقی و همسرش بلافاصله بعد از مراسم عقد برای کار در جهاد به تربت حیدریه رفتند تا از آن جا به اهواز بروند.

مدتی بود از آن‌ها خبری نداشتیم. تمام افراد خانواده آرزوی دیدارش را داشتند. دنبال فرصتی می‌گشتیم که به دیدار آقا تقی و همسرش برویم. سرانجام با آمدن عید و تعطیلات سال جدید، این فرصت دست داد و به اهواز رفتیم.

هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم زندگی تقی این قدر زاهدانه باشد! وقتی وارد خانه‌اش شدم بی‌اختیار گریه‌ام گرفت. زندگی‌اش خیلی ساده بود! ساده‌تر از آن‌که بتوان تصور کرد. تمام زندگی‌اش

خلاصه می‌شد در دو پتو که آن‌ها را هم از جهاد به امانت گرفته بود. یکی از پتوها حکم زیرانداز را داشت و دیگری نیز به عنوان روانداز استفاده می‌شد. دیدن آن صحنه دلم را به درد آورد؛ آخر مادر حس مادرانه داشتم و دل بودم. نگران و ضعیف آن‌ها حتی بالش هم نداشتند که زیر سرشان بگذارند! آقا تقی از اورکتش به جای بالش استفاده می‌کرد و خانمش هم از چادرش! دو تا بالش با خودمان برده بودیم که آن‌ها را گذاشتم و گفتم: «لااقل این بالش‌ها را زیر سرتان بگذارید.» این همه‌ی زندگی آن‌ها بود. تمام فکر و ذکر آقا تقی جنگ بود! اگر از چیزهای دیگر حرفی به میان می‌آمد، می‌گفت: «جنگ واجب‌تر است.»

وقتی آقا تقی از تاریخ عقد و عروسی من مطلع شد، خانواده‌اش را که همراه ایشان در اهواز بودند، به مشهد فرستاد. اما خودش نیامد و تنها از طریق خانواده‌اش پیغام داد که مسایل جبهه و جنگ از شرکت در عروسی تو واجب‌تر است!

از طرفی چون نمی‌خواست باعث ناراحتی من بشود سعی خودش را کرد و در اولین فرصت به مشهد آمد. درست ساعت دوازده‌ی شب عروسی او را دیدم که به من گفت: «بین، فقط به خاطر تو آمدم و فردا باید بروم.» همین‌طور هم شد و فردای آن شب، دوباره عازم اهواز شد.

آقای رضوی به تمام نیروهای حاضر در جبهه حزب الله می‌گفت و این عبارت را برای همیشه از خودش به یادگار گذاشت. با این‌که او یک فرماندهی مقتدر و در اکثر مواضع و مناطق مطرح بود؛ اما هیچ‌گاه در تصمیم‌گیری‌ها و ابراز نظر، عقیده‌ی شخصی خودش را تحمیل نمی‌کرد. ایشان با جمع‌بندی گفته‌های دیگران سعی می‌کرد نظریاتی ارائه بدهد و وقتی تصمیم‌هایش بازدهی خوبی داشت مغرور نمی‌شد و می‌گفت: «این پیروزی به حزب الله مربوط می‌شود.»

او طوری رفتار می‌کرد که فقط مؤفقیت حزب الله جلب نظر کند. لحظات زیادی در گرما و سرمای

جبهه کنار هم بودیم؛ در لحظات شاد پیروزی یا زمان از دست دادن رزمندگان. یادم هست که ایشان هنگام مرخصی هم دائم به فکر جبهه‌ها بود و می‌گفت: «ما در این مکان نشستیم و از امکانات رفاهی استفاده می‌کنیم؛ ولی رزمندگان ما در حال نگرانی و مرزبانی هستند. شاید آن‌ها در بدترین شرایط جوی با دشمن کافر درگیر شده‌اند و شاید هم مجروح و شهید شده‌اند.»

او متأثر می‌شد و می‌گفت: «بایستی تبلیغات ما در پشت مناطق زیاد شود تا نیروی بیشتری جذب کنیم و قدرت حزب الله را افزایش دهیم که فشار کمتری بر روی نیروها بیاید.»



نبرد طریق‌القدس^۱ اولین نبردی بود که قرارگاه مشترک ارتش و سپاه قصد انجام آن را داشت. برادران جهادی دائم در کنار ما بودند و از ما می‌خواستند که کاری برای انجام دادن به آن‌ها محول کنیم؛ ولی احساس می‌کردیم کاری نداریم تا به آن‌ها بدهیم.

از طرفی هم کارهای مفید و مثبت آن‌ها را در کردستان به یاد می‌آوردیم. اهمیت عملیات این بود که دشمن در خاک ما حضور داشت و از

۱ - عملیات طریق‌القدس از عملیات‌های مشترک سپاه و ارتش در طی جنگ ایران و عراق بود. این عملیات در ساعت ۳۰ دقیقه بامداد ۸ آذر ۱۳۶۰ با رمز «یا حسین» در منطقه عمومی بستان و غرب سوسنگرد آغاز شد.

خاک خودش جدا افتاده بود. به دنبال طرحی در این عملیات می‌گشتیم تا این‌که بچه‌های جهاد پیشنهاد کردند که می‌توانند جاده‌ای به طول ۹ کیلومتر روی رمل‌ها و شن‌های روان احداث کنند! این کار به نظر ما غیرممکن می‌نمود چون هم مستلزم کار و نیروی زیاد و هم این‌که دشمن متوجه می‌شد.

ولی برادران جهادگر علی‌رغم کمبود ماشین‌آلات و کمپرسی، تعدادی خودرو و غلتک آماده کرده و کار را شروع کردند.

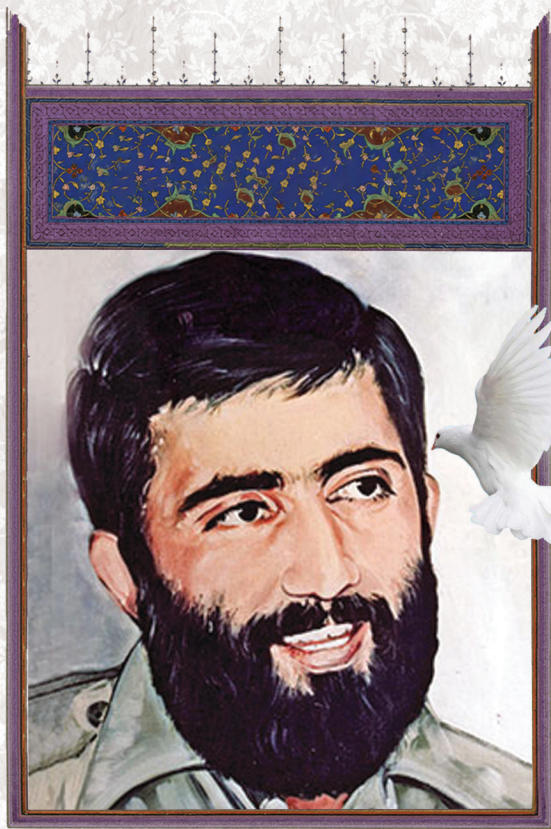
آن‌ها علی‌رغم تصور ما این جاده را با مؤفقیت احداث کردند. در موقع حمله، یک گردان تانک ارتش و یک گردان پیاده‌ی سپاه با استفاده از این جاده توانست از پشت به دشمن حمله کند.

در نتیجه‌ی این حمله، فرماندهی دشمن در سطح بالا مختل شد و حتی توپخانه‌ی عراق فرصت اجرای آتش نداشت. ما حمله کردیم و به تمام امکانات

به جامانده‌ی دشمن دست یافتیم.
با نتیجه‌ی پیروزی عملیات بیت‌المقدس،
امکانات بسیاری در دست جهاد سازندگی قرار
گرفت که توانست نقش خود را در پروژه‌ها و
برنامه‌های بعدی بهتر نمایان کند.

شهید علی صیاد شیرازی^۱، هم‌مرزم شهید

۱ - تولد: ۲۳ خرداد ۱۳۲۳ - شهادت: ۲۱ فروردین ۱۳۷۸



موقع عملیات رمضان^۱ که شد، تقریباً حجم کارها بیش از حد معمول بود و بالطبع سختی آن هم بیشتر به چشم می‌آمد.

در اوضاع و احوالی که عملیات تقریباً با شکست مواجه شده بود، برادر رضوی را می‌دیدم که از آرامشی عجیب برخوردار بود. با آن روحیه بالا و تبسمی که همیشه به لب داشت، مدام از این طرف به آن طرف در حرکت و با بچه‌های جهاد صحبت می‌کرد. همین برخورد آرامش‌بخش محمدتقی

۱ - این عملیات در تاریخ بیست دوم تیرماه تا هفتم مردادماه ۱۳۶۱ و در پنج مرحله و در محور شرق بصره به صورت گسترده با فرماندهی مشترک سپاه و ارتش انجام شد.

در آن شرایط سخت، موجب تقویت و بالا رفتن روحیه‌ی بچه‌ها می‌شد. خوب یادم هست که آن روز در صحبت‌هایش خطاب به بچه‌ها گفت: «هرگز فراموش نکنید که این مشیت پروردگار است و خداوند خواسته تا ما را بدین وسیله امتحان کند.»

در برخورد با اسرای جنگی هم می‌گفت: «احساس غرور نکنید که این هم از آزمایش‌های الهی است.»

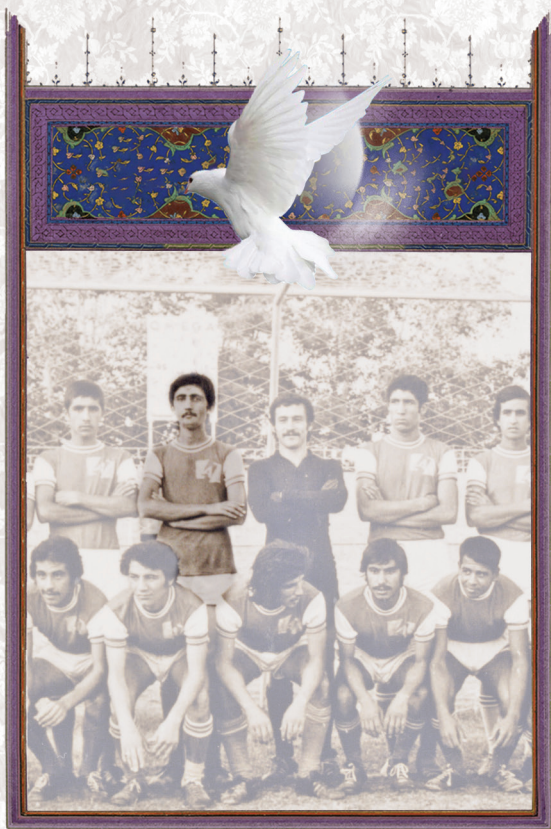
در سال ۱۳۶۲ در عملیات‌های والفجر مقدماتی، والفجر ۲ و ۴ با بن بست مواجه شده و همه در این فکر بودند که چگونه از آب عبور کنند. محمدتقی با صراحت به فرماندهان گفت: «ما عبور از آب را برای شما میسر می‌کنیم.»

شاید آن زمان هیچ‌کدام از فرماندهان باور نمی‌کردند که امکان استفاده از پل‌های شناور هم هست! آقای رضوی هم تا وقتی کار پل تمام نشد استراحت نکرد. این امر نشانه‌ی توکل، پایداری و اصرار به انجام کار توسط او بود.

حرف و عملش یکی بود. وقتی کاری را شروع می‌کرد تا پایان کار از پای نمی‌نشست. خودش پا به پای بچه‌های جهاد در همه‌ی کارها حضور داشت، نه این‌که فقط دستور بدهد. پسرعموی آقا تقی برایمان تعریف می‌کرد که همه‌ی بچه‌های جنگ در عملیات‌ها پشتشان به او گرم بود.

شبی با آقا تقی در اهواز بودیم که تماس گرفتند و گفتند: «بچه‌های فاو در محل پل جدید که در حال احداث است، بلا تکلیف مانده‌اند. دستور چیست؟» با شنیدن این پیام بلافاصله با هم به سمت آبادان و از آن‌جا به منطقه‌ی فاو رفتیم. تا وقتی احداث پل تمام شد، آقا تقی اصلاً استراحت نکرد و این در حالی بود که کار تا ظهر روز بعد طول کشید.

سید علی نقی رضوی مبرقع، پدر شهید



بعد از آن که مسؤولیت ستاد جنگ مرکز به آقا تقی واگذار شد، کار ایشان سخت تر شد؛ اما هیچ‌گاه پشت میزش نبود؛ هفته‌ای دو روز تهران می‌ماند و مابقی هفته را به میادین جنگی می‌رفت. موقعی که مسؤولیت ایشان معین شد، برای زندگی به تهران آمدم. آقا تقی از شرایط موجود به شدت ناراحت بود و دوست داشت مدام در منطقه باشد؛ طوری که تمام دوستانش به این مسئله پی برده بودند. می‌گفت: «اگر من در جبهه حضور نداشتم و در جمع بسیجیان نبودم یک لحظه هم در تهران دوام نمی‌آوردم.»

حسابیت در بیت‌الهمال

در مدتی که مسؤلیت سرپرستی ستاد مرکزی پشتیبانی تهران را بر عهده داشت، خیلی کم به مشهد می‌آمد.

وقتی هم می‌آمد، اصلاً سابقه نداشت که از ده روز بیشتر پیش ما بماند. یک روز که به مشهد آمد، دیگر برنگشت! همگی از این که محمد تقی پیش ما مانده است خوشحال بودیم؛ ولی از چهره‌اش مشخص بود موضوعی ناراحتش کرده است.

با این حال به کسی چیزی نگفت. هر چه از تهران تماس گرفتند که: «آقای رضوی چرا بر نمی‌گردید؟!» جوابی نداد. فقط گفت: «من

دیگر به آن جا بر نمی‌گردم و قصد رفتن به قرارگاه
خاتم الانبیا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را دارم.»

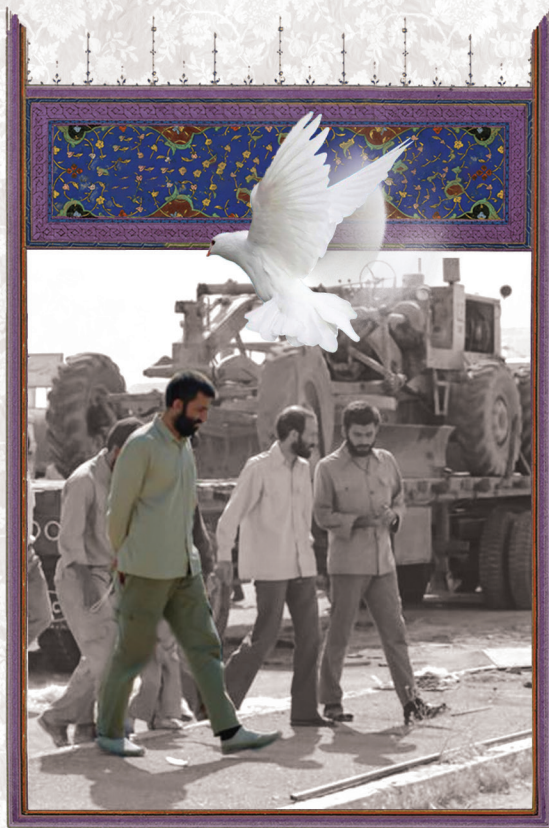
همین کار را هم کرد، یعنی پس از مدتی که در
مشهد بود به قرارگاه خاتم الانبیا رفت. بعدها
متوجه شدیم آقا تقی به خاطر سوءاستفاده‌ی برخی
از افراد سودجو از بیت‌المال، ناراحت شده بود.

نمی‌خواهم دل‌بسته‌ام نشود

خداوند پسری به آقا تقی عطا کرد که نامش را حمزه گذاشتند. وقتی مرخصی می‌آمد، پسر خردسالش به دنبالش راه می‌افتاد؛ اما حمزه را در آغوش نمی‌گرفت! می‌دانستم که به فرزندش علاقه‌ی زیادی دارد، برای همین یک‌بار پرسیدم: «چرا بچه‌ات را بغل نمی‌کنی؟»

کمی تأمل کرد و سپس جواب داد: «نمی‌خواهم به من اُنس بگیرد و دل‌بسته‌ام شود، تا وقتی شهید شدم، کمبود پدرش را حس نکند و دل‌تنگ نشود.»

اشرف سادات سیدآبادی، مادر شهید



روی قرآن خیلی تأکید داشت. همیشه به من توصیه می‌کرد که به یاد خدا باشم و قرآن بخوانم.

زمانی که آقا تقی به منطقه غرب رفته بود، وقتی به خانه برگشت از حال و هوای آن جا برایم چنین نقل کرد: «غرب يك حالت خاصی دارد. تا وقتی که آدم کار می‌کند و مشغول است تنها به نتیجه‌ی کار و این که مورد قبول خدا باشد، می‌اندیشید؛ ولی همین که کار به انجام رسید، دیگر نمی‌داند چه باید انجام دهد.»

او سپس ادامه داد: «من این دفعه در اوقات فراغت قرآن تلاوت کردم و به قدری از آیات خدا لذت بردم که گویی تا به حال این همه حلاوت از قرآن نچشیده بودم...»

عطیه سادات سیدآبادی، همسر شهید

تشویق به جهاد

محمدتقی علاوه بر این که خودش در جبهه حضور داشت، اعضای خانواده را هم تشویق می‌کرد تا به منطقه بروند. یک بار که به مرخصی آمده بود به من گفت: «بیا با هم به منطقه برویم و مدتی در آنجا باشید؛ شاید خدا از سر تقصیرات شما بگذرد.»

کسب و کار را رها کردم و همراهش به جبهه رفتم؛ اما هیچ فکرش را نمی‌کردم فعالیت‌م در ترابری سنگین مدت چهار سال طول بکشد.

سید علی نقی رضوی مبرقع، پدر شهید

يك دفعه كه آقا تقی از اهواز برای مرخصی به مشهد آمد، مدتی کنار ما ماند.

در بازگشت مرا نیز با خودش به اهواز برد تا ضمن آشنایی با محیط جبهه و جنگ، بتوانم در آنجا حضور داشته باشم. آن زمان من هنوز کلاس دوم یا سوم راهنمایی تحصیل می‌کردم و از جثه‌ی بسیار کوچکی برخوردار بودم. وقتی به اهواز رسیدیم، حالت بسیار تازه‌ای برایم به وجود آمد.

آقا تقی مرا به دست یکی از برادران جهادگر سپرد تا خط مقدم را به من نشان دهد.

هنگام خدا حافظی به آن برادر گفتم: «برادر من را

ببرید و خط مقدم جنگ را به او نشان بدهید.»
و به شوخی ادامه داد: «او را شهید کنید و بیاورید.»
بعد از رفتن آقا تقی آن رزمنده من را به خط برد و
همه جا را نشانم داد.
ولی آن طور که برادرم گفت نشد! صحیح و سالم
برگشتم. چه می شود کرد؟ توفیق شهادت نصیبم
نشد و شاید هم لایقش نبودم.

خبر آوردند آقا تقی از مریوان به سمت تهران در حرکت است.

منتظر آمدنش بودم که درست یک شب قبل از رسیدنش به منزل، طی تماس تلفنی خبر شهادت شهید ساجدی را به من داد و در ادامه‌ی صحبتش گفت: «خانواده‌اش در حال حرکت از اسلام‌آباد به تهران هستند و قرار است که به منزل ما بیایند؛ باید سعی کنیم تا رفتارمان طوری نباشد که باعث ناراحتی و نگرانی آن‌ها بشود. بلکه باید تا حد امکان خیلی عادی و معمولی برخورد کنیم.» طبق فرمایش ایشان با تمام ناراحتی شام را تهیه کردم و منتظر آمدنشان شدم.

وقتی رسیدند نمی توانستم گریه ام را نگه دارم؛ اما یاد صحبت آقا تقی که افتادم، خودم را کنترل کردم و مشغول صحبت با خانم ساجدی شدم. آن شب هر طور بود گذشت و قرار بر این شد که صبح زود همگی با اولین پرواز به مشهد برویم.

بعد از پایان مراسم تشییع و به خاک سپاری شهید ساجدی، آقا تقی که خیلی ناراحت بود گفت: «آن لحظه که بچه های شهید را بر سر جنازه ی پدرشان آوردند چنان غم و اندوهی در چهره ی آنها دیدم که مطمئن هستم تا آخر عمر روحشان از این غم آزرده خواهد بود.

این وصیت را از من به گوش داشته باشید. اگر من شهید شدم، مبادا حمزه را بر سر جنازه ام بیاورید. دوست دارم این بچه تا آخر عمرش با خاطرات خوشی که از زنده بودن من به یاد دارد زندگی کند.»



از خصوصیات بارز برادر رضوی، داشتن قلبی مطمئن و سلیم بود. وقتی در عملیات خیبر^۱ با مقداری مشکلات پیچیده روبه‌رو شدیم و قرار شد در ارتباط با جزایر مجنون پیش‌بینی‌ها و تدابیر مهندسی انجام شود تا بتوانیم مقابل دشمن بایستیم؛ فوراً راهی منطقه شد.

مسائل مهندسی آن جا را عیناً مورد بررسی قرارداد و در نهایت طرحی ارائه نمود که باعث حفاظت جزایر و ثبات رزمندگان شد.

محمود جعفری، هم‌رزم شهید

۱ - عملیات خیبر یکی از عملیات‌های تهاجمی نیروهای مسلح ایران در جریان جنگ ایران و عراق بود. این نبرد در ۳ اسفند ۱۳۶۲ آغاز شد.

پیش خدا می‌روم

سال ۱۳۶۵ به آقا تقی پیشنهاد زیارت خانه‌ی خدا و حج تمتع شد که ایشان در جواب گفته بودند: «اولاً هرگاه من بخواهم به حج بروم، حتماً با خانواده‌ام خواهم رفت. در ثانی اگر سعادت داشته باشم خودم پیش خدا می‌روم نه این که خانه خدا!..»

ماه‌ها گذشت. حمله‌ها و عملیات‌های سپاه بر دشمنان بعثی، یکی پس از دیگری می‌گذشت و شهدا به دیدار حق می‌شتافتند. آقا تقی در منطقه‌ی جنوب و غرب در اکثر حمله‌ها و عملیات‌ها حضور داشت. هم‌رزم‌هایش می‌گفتند: در مواردی که آتش دشمن زیاد بود خودش بی‌محابا روی بلدوزر می‌نشست و بدون توجه به آتش دشمن، خاکریز مستحکمی تحویل حزب‌الله می‌داد.

عطیه سادات سیدآبادی، همسر شهید

اطاعت از فرماندهی

آقاتقی همه را به وحدت سفارش می‌کرد و بر پیام‌های امام و رهبری تأکید داشت. می‌گفت: «هرچه ایشان فرمان دهند ما باید اطاعت کنیم.»

یک روز به سختی بیمار بود و به استراحت نیاز داشت؛ اما تا از دفتر فرماندهی تلفن کردند بلافاصله از جا بلند شد و گفت: «وسایل را جمع کنید تا فردا صبح به طرف جنوب حرکت کنیم.» وقتی با نگرانی بیماری‌اش را بهانه کردم گفت: «چون دستور از فرماندهی رسیده، باید بدون هیچ بهانه‌ای اطاعت کنم؛ نگران نباش، خدا خودش بیماری مرا بهبود می‌بخشد.» همین‌طور هم شد و ما فردای آن روز به طرف اهواز حرکت کردیم.



آخرین تماس ما روز جمعه بود که آقا تقی در آن تماس به من گفت: «آماده باش تا این دفعه که بیایم با هم به غرب برویم.»

آن جا منزلی برایمان در نظر گرفته شده است.» بعد قرار شد که خودش بیاید. ساعت یازده از طرف قرارگاه زنگ زدند و گفتند: «خانم رضوی آقا تقی زخمی شده است.» اصلاً باور نمی‌کردم! با تعجب پرسیدم: «چه طور ممکن است ایشان زخمی شده باشد؟ نه آقا تقی زخمی نشده، آخر ایشان قرار بود بیاید و ما را با خودش ببرد.»

دوباره گفتند: «آقا تقی زخمی شده است و

می خواهیم شما را ببریم ارومیه، آماده باشید.»
 صبح روز بعد همراه حمزه، پدر همسر و دوتا از
 هم‌رزم‌های محمد تقی سوار هواپیمای C/۳۱ شدیم
 و به جای ارومیه سر از مشهد درآوردیم!
 آن لحظه به یاد حرف آقا تقی افتادم که گفته بود:
 «از خدا می‌خواهم که طی این چند سال حضورم در
 جبهه هیچ‌گاه زخمی نشوم بلکه در همان لحظه‌ی
 موعود به شهادت برسم و نزد خدا بروم.»

عطیه سادات سیدآبادی، همسر شهید

به دنبال خدمت بود

همیشه یک تسبیح در دست داشت و ذکر می‌گفت. متوسل بود و یک التهاب و هیجان درونی برای کاریابی داشت.

وقتی به او می‌گفتیم «آقای رضوی برای جلسه بیاید» مثل این بود که دنیا را به او داده‌اند، چون می‌دانست کار جدیدی برایش پیدا شده است.

عظمت روحیه‌اش در این بود که از نوع کار نمی‌ترسید. مهم کاری بود که به او محول می‌شد تا به دنبال خدمت برود. از هر کجا او را احضار می‌کردند بلافاصله می‌آمد.

این روحیات او عامل پیوند و وحدت بیشتر در بین

رزمندگان می‌شد و نشان می‌داد که آن‌ها به هیچ چیز وابسته نیستند و وابستگی‌شان به خدا آشکار بود. آن قدر علاقه‌مند بود که اگر حتی باید به خط اول جبهه و تا عمق دشمن می‌رفت، پایه‌پای نیروهای شناسایی به محل می‌شتافت...

شهید علی صیاد شیرازی، هم‌رزم شهید

برادر رضوی همراه چند نفر از برادران مشغول شناسایی منطقه‌ی غرب کشور بود که گلوله‌ی توپ جلوی او منفجر شد.

ترکش به پهلویش اصابت کرد و ... چشم بر آسمان و رو به درگاه خدا داشت. امدادگران برای انتقال او به بیمارستان به طرفش شتافتند. آقا تقی با تبسمی که روی لب داشت گفت: «فایده‌ای ندارد زحمت نکشید؛ من در آغاز راهی قرار گرفتم که هفت سال به دنبالش می‌گشتم. مرا تنها بگذارید و تکانم ندهید.» و این آغاز راه بهشت بود...

در جبهه‌ی جنوب بودم که خبر شهادت آقای رضوی را شنیدم! او به غرب رفته بود تا برای اجرای عملیاتی که در پیش بود، منطقه را شناسایی کند و همان‌جا بر اثر اصابت ترکش شهید شد. یادم آمد که در بحث‌های جمعی یا اوقات فراغت، بارها از پروردگار فیض شهادت را می‌خواستم. گاهی هنگام غذا خوردن یا مرخصی و حتی موقع ورزش می‌گفتم: «این آخرین باری است که این جا هستم و با هم دیدار می‌کنیم، ان شاء الله شهید خواهم شد.» بعضی وقت‌ها هم می‌گفتم: «ترسم از این است که جنگ به پایان برسد؛ آن وقت چگونه به روی همسر، فرزندان و حتی والدین شهدایی نگاه کنم که عزیزان خود را از دست داده‌اند و من زنده مانده‌ام!»

محمود شهیدی، هم‌رزم شهید

نشانی که استجاب شد

صحنه‌ی وداع فرزندان شهدا با پیکر مطهر پدر شهیدشان چنان آقا تقی را متأثر کرده بود که وقتی به خانه می‌آمد، بی‌هیچ مقدمه‌ای می‌گفت: «مبادا وقتی من شهید شدم حمزه را بالای سرم بیاورند.» من که در آن لحظه اصلاً متوجه منظورش نمی‌شدم با تعجب می‌پرسیدم: «چرا؟ نکند اتفاقی افتاده؟» او خیلی آرام می‌گفت: «اگر حمزه مرا در آن وضعیت نبیند، خیلی بهتر است. دوست دارم برای همیشه خاطره خوبی از من در ذهنش ماندگار باشد.»

حالا آقا تقی به شهادت رسیده بود. وقتی که خواستند پیکر پاک و مطهرش را با آمبولانس بیاورند،

گفتم: «حتماً باید ما هم با آمبولانس بیاییم. چون همیشه با آقا تقی به خانه می‌آمدیم و این دفعه هم نمی‌توانم تنها بیایم.»

بالاخره همراه آمبولانس پیکر ایشان را آوردیم. پیکرش را وسط حیاط گذاشتند. حیاط خیلی شلوغ بود؛ همه‌ی آشنایان و فامیل آمده بودند. هیاهوی عجیبی در خانه موج می‌زد و شگفت این که حمزه، تنها یادگار آقا تقی در میان این همه سروصدا آرام و راحت خوابیده بود! همسرم نمی‌خواست حمزه چهره‌ی خون‌آلود پدرش را ببیند و به خواست خدا پسرمان با آن همه هیاهو بیدار نشد! او خوابیده بود، آن هم چه خواب نازی. هر لحظه که چشم‌باز می‌کردم و آقا تقی را می‌دیدم بی‌اختیار به یاد حمزه می‌افتادم. وقتی سراغ او را از اطرافیان می‌گرفتم، جواب می‌شنیدم که خواب است. آن جا فهمیدم که هر چه آقا تقی از خدا خواست، پروردگار به او داده است.

خدایا تواناییم ده تا درراه تو قدم بردارم!
 خدایا قدرت ایمانم را بیغزتا ثابت قدم باشم!
 خدایا عاشقم، عاشق ترم کن به دیدارت!
 خدایا گناهکارم، توبه ام بپذیر!
 خدایا خطاکارم به بزرگی و عظمتت بیخشم!
 خدایا همه گناهانم بیخش و بیامرزش و شهادت را
 نصیبم گردان!

خدایا نمی دانم با این بار گناه با چه رویی به
 پیشگاهت برسم با این همه، عشق دیدارت تحملم
 را بریده!

خدایا با دیدن یاوران صدیقت احساس حسادت
 می کنم. راهم را در کنار یاورانت قرار ده!

خدایا در این شب‌های با عظمت تا طلوع فجر در
کنار رزمندگان اسلام مرا هم با همه رو سیاهی به
عظمت روح شهدا ببخش و بیامرز!
خدایا شهدا از ما توقع ادامه‌ی راهشان را دارند، به
ما قدرت ادامه عطا فرما!

خدایا خانواده شهدا، فرزندان شهدا منتظر پیروزی
اسلام هستند. نصرت نهایی هرچه زودتر عطا بفرما!

خدایا ما به اسلام، به امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ، به امام
خمینی قُدْسِ سَیِّدِنَا و ملت شهیدپرورمان متعهدیم که برای
اعتلای کلمه‌ی حق بکوشیم و زندگی راحت را بر
خود حرام می‌دانیم. ما را در این راه یاری فرما!

خدایا امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ را از ما خشنود و راضی بگردان!
خدایا مرا در جهت رسیدن به خودت راهنمایی فرما!
الهی ظهور حجت را نزدیک‌تر بگردان!

الهی ما را با امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ و یاورانش محشور
بگردان!

وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنِ اتَّبَعِ الْهُدَى

تقی رضوی، ساعت ۶ مورخ ۶۴/۱۱/۲۰

پیام مقام معظم رهبری مُتَّعًا ظَلَّهُ

حضرت آیت‌الله‌العظمی خامنه‌ای مُتَّعًا
ظَلَّهُ - به مناسبت
اربعین شهید محمدتقی رضوی در تاریخ ۱۳۶۶/۴/۳۱
می‌فرمایند.

بسمه‌تعالی

شهادت مجاهد خستگی‌ناپذیر و سردار رشید
اسلام، معاونت فرماندهی مهندسی رزمی قرارگاه
خاتم‌الانبیاء شهید بزرگوار محمدتقی رضوی را که
پس از تلاش‌های بزرگ و مخلصانه‌ی چندین ساله
تحمل شداید فراوان به لقاءالله پیوست را گرامی
می‌داریم.

شهادت دلیر مردان و آبدیدگان میدان‌های الهی، قله‌ی کمالی برای مجاهدت‌ها، مقاومت‌ها و فداکاری‌های آنان است و مهر تأیید و قبول از جانب پروردگار بزرگ می‌باشد. تا در زمره‌ی نخبگان و برگزیدگان حضرتش درآیند و خلعت وصال پوشند و جاویدان نزد پروردگارشان مرزوق و متنعم شوند.

اینجانب شهادت این لاله‌ی رسول خدا و حضرت علی بن موسی‌الرضا (علیه‌الاف و التحیه و الثناء) را که در آستان مقدس و مبارک آن حضرت نیز غنوده است، به خانواده‌ی محترم، همشهریان عزیز و عموم مردم شریف خراسان تبریک و تسلیت عرض می‌کنم و علو درجات و رضوان الهی را برای این شهید عزیز و اجر صابران را برای خانواده‌ی محترم ایشان از حضرت حق استدعا دارم...

وصیت نامه شهید

رَبَّنَا أفرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا و النصرنا
على القوم الكافرين. با سلام و درود به
پیشگاه آقا، امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام و امام خمینی
و امت شهیدپرور اسلام.

اول از همه‌ی، از خداوند می‌خواهم که
گناهان این بنده نافرمان را به عظمت و
جلالش بیخشد و بیامزد؛ که بسیار بار
گناهانم بر دوشم سنگینی دارد و تحمل
عذاب جهنم را ندارم.

هرچند که نسبت به دستوراتش کوتاهی و سهل‌انگاری کرده‌ام و از این بابت کاملاً شرمنده و پشیمانم و به درگاه پر رحمت و شفقتش توبه می‌کنم و از همه‌ی بندگان پاک و منزّه خداوند طلب شفاعت دارم.

دوم، از تمامی کسانی که این بنده‌ی حقیر و سرتاپا گناه را می‌شناسند، طلب عفو و بخشش می‌نمایم.

سوم، به همه امت اسلامی عرض می‌کنم که قدر این اسلام و انقلاب و امام و مسؤولین نظام جمهوری اسلامی را بدانند و برای نشان دادن این قدرشناسی تا به جایی

که می‌توانند خدمت کنند و سختی‌ها و ناراحتی‌ها را تحمل کرده و در جهت پیشبرد انقلاب بکوشند.

به مسؤولین عرض می‌کنم که در رأس همه‌ی کارهایشان خدمت به مظلومان را قرار دهید چون همین‌ها هستند که جبهه‌ها را گرم نگه‌داشته‌اند و هرروز خون می‌دهند که نهال انقلاب بارور شود و اسلام به پیروزی برسد.

در پایان از همه کسانی که می‌توانند به جبهه آمده و در جنگ با کفر شرکت کنند، می‌خواهم که به یاران اباعبدالله الحسین علیه السلام پیوسته و این فرزندان دلیر

اسلام را که در جبهه‌ها با فرماندهشان مهدی صاحب‌الزمان عَلَيْهِ السَّلَامُ دیدار می‌کنند، یاری رسانند و کربلای ایران را که با عطر دلپذیرشان معطر می‌نمایند، کمک کنند. در طی مدت جنگ، این بنده‌ی حقیر از وجود انسان‌های والامقام که شاید بدون اینکه انسان با آنها برخورد داشته باشد، نتوان ترسیم‌شان کرد، درس‌ها آموختم و بهره‌ها بردم که شاید یک لحظه آن را با تمامی عمرم نتوانم مقایسه کنم و خوشحالم که در کنار این یاران حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ حضور دارم و امیدوارم که در روز رستاخیز به شفاعتم بیایند.

ان شاء الله. خدایا! خدایا! تا انقلاب
مهدی، خمینی علیه السلام را نگهدار. از عمر ما بکاه
و بر عمر رهبر افزا. رزمندگان اسلام، نصرت
عطا بفرما. زیارت کربلا نصیبمان بگردان.
ظهور حجت را نزدیک تر بگردان.
مرگ بر آمریکا. مرگ بر شوروی. مرگ بر
اسرائیل و همه شیاطین.

محمدتقی رضوی،

ساعت ۵ بعد از ظهر ۶۴/۱۱/۱۰